



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و چهل و یکم





خلاصه شرح غزل ۱۴۸۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۸ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم

آوازِ خروس و سگِ آن کوی شنیدیم

مولانا به همه انسان‌هایی که پس از ورود به این جهان با چیزها همانیده شده و به خواب ذهن و خواب جسم‌ها فرورفته‌اند می‌گوید که با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه از خواب ذهن بلند شوید، بیدار بمانید و دیگر نخوابید. زیرا نزدیک یار هستیم و داریم به مقصود آمدنمان می‌رسیم که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست. آوازِ سگِ کوی یار یا من‌ذهنی‌مان را که براساس همانیدگی‌ها فکر می‌کند شنیدیم و سپس فضا را باز کردیم تا آوازِ خروسِ دهِ خداوند را بشنویم که از مرکز عدممان برمی‌خیزد. ما می‌خواهیم مرکزمان خالی از جسم و همانیدگی باشد تا عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از خود زندگی دریافت کنیم.

[ما با گوش کردن به این برنامه دریافته‌ایم کدام فکر از من‌ذهنی و کدام فکر از حضور می‌آید و توانایی انتخاب داریم که یکی را برگزینیم. اگر فکر حضور را انتخاب کنیم زندگی از طریق مرکزمان با صدای خروس مژده می‌دهد: «سحر است، نترسید، شب دارد می‌گذرد.» اما اگر فکر من‌ذهنی را برگزینیم، عوعوِ سگ از بدی‌ها و خطرات توهمی حرف می‌زند و ما را می‌ترساند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

والله که نشانهای قروی ده یار است

آن نرگس و نسرین و قرنفل که چریدیم



\*قَرُوْ: جوی آب، علایم پیدا شدن و کشف شدن. قُرُو: گلزار

\*قَرْنُفَل: گل میخک

انگار از ده یار و از فضای یکتایی جوی آبی روان است، زیرا اکنون می‌توانیم مانند گل نرگس که نماد دیدن است با چشم عدم بینیم و همچون گل نسرین حرف زندگی را بزنییم و مانند قرنفل زیبایی‌ها را با چشم‌های زندگی تجربه کنیم و در چنین فضایی بچریم. این‌ها همه نشانه‌ی جوی آبی است که از آن‌ور و از طرف خدا می‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

از ذوقِ چراگاه و ز اشتابِ چریدن

وز حرص، زبان و لب و پدفوز گزیدیم

\*پدفوز: گرداگرد دهان

ما آمده بودیم از زیبایی‌های فضای یکتایی و غذای آن‌وری بخوریم، اما اشتباه کردیم و در من ذهنی این ذوق را به جهانی انداختیم که از همانیدگی‌ها ساخته شده و مدام مقایسه می‌کند و شعارش «هرچه بیشتر، بهتر» است. ما از ذوقِ چریدن عجله کردیم و به‌جای فضاگشایی و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا، با چیزها همانیده شدیم و از حرص آن‌ها، هم زبان و هم لب‌ها و دور دهانمان را گزیدیم و زخمی کردیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

چون تیر پریدیم و بسی صید گرفتیم

گرچه چو کمان از زه احکام خمیدیم



ما مانند تیر پریدیم و وقتی پا به این جهان گذاشتیم به سرعت با تعداد زیادی از آدم‌ها و چیزها همانیده شدیم. با این همانیدگی‌ها ما از قوانین زندگی که خودشان را با مرکز عدم به ما نشان می‌دهند پیروی نکردیم، آن‌ها را در من ذهنی زیر پا گذاشتیم و درد کشیدیم. چراگاه اصلی ما فضای گشوده شده بود اما آن را اشتباه گرفتیم و مثل تیر سریع رفتیم و از شیرۀ همانیدگی‌ها چشیدیم. ما به خودمان مجال ندادیم که قوانین زندگی مانند قانون جبران، قانون صبر و قانون مزرعه را بیاموزیم و اجرا کنیم و بفهمیم همانیدگی‌ها آفل و گذرا هستند. در عوض پندار کمال، ناموس و درد را یاد گرفتیم و به کار بستیم. سپس زندگی هرچه را محکم چسبیده بودیم به زور از ما کشید و خمیده شدیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

ما عاشقِ مستیم، به صد تیغِ نگرديم

شیریم که خونِ دلِ فغفور چشیدیم

\*فغفور: لقب پادشاهان چین

ما انسان‌ها عاشق و مستیم زیرا در آلت از می زندگی نوشیده‌ایم. ما از جنس زندگی هستیم و شادی بی سبب و مستی در ذات ماست، به همین دلیل درد هشیارانه‌ای که از دور انداختن همانیدگی‌ها می‌کشیم ما را بر نمی‌گرداند. ما با فضاگشایی، کارگاه زندگی می‌شویم و او در ما شروع به کار می‌کند. همان شیری می‌شویم که از روز اول بوده‌ایم و مزه هشیاری خالص و خونی را که از افتادن همانیدگی‌ها آزاد می‌شود می‌چشیم و دیگر رها نمی‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

مستانِ الستیم، بجز باده نوشیم

بر خوانِ جهان نی ز پی آس و تریدیم



## \*ثريد: آبگوشت

ما مستانی هستیم از جنس خداوند و مانند او در ذاتمان شادی و مستی داریم، پس لازم نیست با چیزی همانیده شویم تا از آن شادی بگیریم. همین که فضا را باز کنیم متوجه می شویم که فقط باید باده زندگی بنوشیم و درست کردن من ذهنی و نگاه به سفره چراگاه جهان در شأن و حد مقام ما نیست. ما به دنبال آتش و آبگوشت این جهانی نیستیم که نماد همانیدگی ما با مقام، علم، زیبایی و سایر چیزهای این جهانی هستند. اصل ما مستی و مرکز عدم بوده که با فضاگشایی به آن برمی گردیم و نیازی نداریم از همانیدگی ها می بگیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

حق داند و حق دید که در وقت کشاکش

از ما چه کشیدند و از ایشان چه کشیدیم

فقط خدا می داند و خدا دیده است که وقتی زندگی ما را از ذهن بیرون می کشید و ذهن هم ما را به سوی خود برمی گرداند چه چیزی از ما کشیده شد، چگونه موفق شدیم و چه چیزی از زندگی به دست آوردیم. آن چه بعد از فضاگشایی و باز شدن آسمان بی نهایت درونمان از ما کشیده شد تمام همانیدگی ها، دردها، سیاهی ها، جهل، ترس و فضولات ذهن بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

خیزید، مخسپید که هنگام صبح است

استاره روز آمد و آثار بدیدیم

\*استاره روز: کنایه از خورشید



[مولانا در این بیت تکرار می‌کند:] از خواب برخیزید و دیگر نخوابید. زیرا صبح شده و از نظر زندگی حتی نزدیک ظهر است. همه ما باید خورشید طلوع و حضور خداوند را در دل‌هایمان ببینیم و خواب در ذهن را متوقف کنیم.

[به بیان مولانا ما پس از مدتی کار روی خودمان آثار آمدن روز را به صورت آرامش، برقراری توازن و نظم زندگی، بهتر شدن روابط، بی‌دردی و کمتر شدن خشم و ترس متوجه می‌شویم. این همان ستاره روز یا خورشید هشیاری حضور است که در آسمان بی‌نهایت درونمان طلوع می‌کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

شب بود و همه قافله محبوسِ رباطی

خیزید کز آن ظلمت و آن حبس رهیدیم

\*رباط: کاروان سرا

شب بود و قافله انسانی از طریق همانیدگی‌ها محبوس کاروانسرای به‌نام ذهن بودند و به ماندن در آن علاقه داشتند، درحالی‌که باید از آن محل توقف بیرون رفته و به زندگی زنده می‌شدند. اکنون بپاخیزید و بلند شوید زیرا دیگر در این کاروانسرا نیستیم و زندگی امکان بیرون جستن از زندان تاریک ذهن را برایمان فراهم کرده است.

[رها شدن از این ظلمت با تسلیم و فضاگشایی و عدم کردن مرکز امکان‌پذیر است و انسان هرگز نباید حس کند ناچار از تن دادن به جبر من‌ذهنی و سر کردن با همانیدگی‌ها و لطمه زدن به خود است.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

خورشید رسولان بفرستاد در آفاق

کاینک یزک مشرق و ما جیش عتیدیم

\*آفاق: کرانه‌های آسمان، جهان هستی، وجود

\*یزک: پیش‌قراول و مقدمه لشکر

\*جیش: لشکر

\*عتید: مهیا، آماده

خورشید که نماد زندگی یا خداست، رسولانی مانند مولانا را که پیش‌فرستاده زندگی هستند برای انسان‌ها فرستاد، درست شبیه افق سرخی که در آسمان صبح، هنگام طلوع و بالا آمدن خورشید مشاهده می‌شود. اینک ما نیز فضا را باز می‌کنیم تا خورشید درونمان با کنار رفتن همانیدگی‌ها و دردها تدریجاً بالا بیاید و نشان دهد که ما پیشرو و آماده زنده شدن به خدا هستیم.

[مولانا بیان می‌کند که همه انسان‌ها آماده هستند، فقط باید به بوی خوش نصیحت بزرگان و پیشگامانی مانند مولانا و حافظ توجه نموده و به آن عمل کنند تا به زندگی زنده شوند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

هین، رو به شفق آر اگر طایرِ روزی

کز سوی شفق چون نفسِ صبح دمیدیم

\*شفق: سرخی هنگام طلوع خورشید

\*طایر: پرواز کننده، پرنده



[مولانا در ادامه از طرف زندگی خطاب به انسان می‌گوید:] اگر پرندۀ روز هستی و به شب ذهن علاقه‌ای نداری رو به شفق کن که فضای گشوده‌شده درون توست. دائماً حواست باشد که فضا را بگشایی، هشیاری حضور و مرکز عدم را رها نکنی و رو به هستی داشته باشی. بدین ترتیب ما کم کم از سوی شفق به صورت صبح در درونت دمیده شده و بالا می‌آییم. [معنای دیگر شفق بزرگانی همچون مولانا هستند که آفتاب از درونشان طلوع کرده و زندگی از طریق آن‌ها سخن می‌گوید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

هر کس که رسولی شفق را بشناسد

ما نیز در اظهار برو فاش و پدیدیم

هر انسانی که پیغام‌آوری شفق را بشناسد و بداند اگر فضا را باز کند مانند مولانا شده و در مرکزش آفتاب دانش آن جهانی طلوع می‌کند و زندگی‌اش تحت نظم خرد زندگی قرار می‌گیرد، ما نیز در اظهار و بیان بر او فاش و آشکار و پدید هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

و آن کس که رسولی شفق را نپذیرد

هم محرم ما نیست، برو پرده تنیدیم

اما کسی که مانند من‌های ذهنی رسولی شفق را قبول نداشته باشد و اصرار بر ماندن در ذهن و ایجاد درد کند، آفتاب زندگی از درونش طلوع نخواهد کرد زیرا من‌ذهنی براساس جدایی می‌اندیشد و غیر از خودش چیزی را نمی‌پذیرد. چنین فردی محرم ما نیست و جلوی او پرده‌ای تنیده‌ایم که درواقع خودش آن را به وجود آورده‌است.

[اکثر مردم جهان من‌ذهنی را اصل می‌شمارند و اعتقادی به شفق و وحدت مجدد با زندگی ندارند. آن‌ها فقط در ذهنشان خداشناس هستند اما در باطن خود را لایق زنده شدن به خدا نمی‌دانند. همچنین نمی‌دانند که «ما»یی وجود ندارد و همه چیز





از خداوند است حتی من ذهنی، و اگر انسان مداخله نکند خدا خودش دوباره این پوسته را می اندازد و در انسان به صورت خورشید بالا می آید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

خفاش نپذیرفت فرو دوخت ازو چشم

ما پرده آن دوخته را هم بدریدیم

من های ذهنی پر از درد که رسولی شفق را نپذیرفته اند و روز را نمی شناسند، مانند خفاش هستند که به تاریکی علاقه دارد و نمی خواهد روز شود. در حالی که روز شدن سرنوشت اصلی آن ها و نتیجه تکامل زندگی و کار قضاست که نمی شود جلوی آن را گرفت. این خفاشان بین خودشان و روز، پرده ای از پندار توهمی دوخته و چشم خود را به روز بستند. اما ما به صورت های مختلف، از طریق ارتعاش یا درد، دید ذهنی و مقاومت آن ها برای نگه داری این پرده را کنار زدیم و آن را دریده و پاره کردیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

تریاق جهان دید و گمان برد که زهر است

ای مزده دلی را که ز پندار خریدیم

\*تریاق: پادزهر، نوش دارو

انسان مانده در ذهن پادزهر زندگی و فضای گشوده شده را که سموم جهان ذهن را خنثی و بی اثر می کند دید، اما پنداشت که زهر است و آن را نخواست. در عوض همانندگی های این جهان را دارو و غذا دانست. خوشا به حال دلی که فضا را باز



کرد و از عقل زهرآگین من ذهنی گذشت. در نتیجه ما او را با سخنان بزرگانی مانند مولانا خریدیم، پرده توهمش را کنار زدیم و از این پندار غلط آزادش کردیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

خامش کن تا واعظ خورشید بگوید

کو بر سر منبر شد و ما جمله مریدیم

ای انسان، در این لحظه ذهنت را به طور کامل خاموش کن تا زندگی به صورت خورشید از درونت بالا بیاید و حرف بزند. وقتی او بالای منبر صحبت می کند همه ما باید مرید باشیم، حرف نزنیم و گوش دهیم. ما امتداد او هستیم پس اجازه دهیم او فکر و عمل ما را تعیین کند و هر چه را دستور دهد انجام دهیم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۴۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۸ گنج حضور، بخش اول (۱)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطُوْتَيْنِي بُوَد اَيْن رَه تَا وِصَال

ماندهام در ره ز شَسْتَت شصت سال

\*خُطُوْتَيْنِي: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطُوْتَيْنِي را این گونه بیان می کند: هرچه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب های خود نهد و یکی بر فرمان های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.

\*شَسْتَت: قلاب ماهیگیری

این راه تا وصال به معشوق، زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداوند، دو قدم بیشتر فاصله ندارد، قدم اول را هرکسی آگاهانه با فضاگشایی کردن و عقب کشیدن از جهان به عنوان حضور ناظر برمی دارد و قدم دوم را زندگی با کار کردن بر روی مرکز عدم او برمی دارد. در حالی که من در این راه شصت سال است که با ذهنم عمل کرده و از گم‌اند وصال تو دور مانده‌ام.

[دو قدم این است که شما یک قدم آگاهانه با فضاگشایی کردن از جهان عقب می کشید و در همین فضای گشوده شده که با زندگی یکی هستید به عنوان حضور ناظر اجازه نمی دهید که توجه تان جذب ذهن شود. قدم بعدی را زندگی برمی دارد یعنی مرکز تان عدم شده و زندگی روی شما کار می کند و شما با ذهنتان نمی فهمید. اگر با ذهنتان قدم بردارید، دوباره جذب ذهن می شوید و این اشتباه را در واقع همه ما می کنیم و در ذهن زندانی می شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول

می کشد گوشِ تو تا قَعْرِ سَفُول



\*سُفول: پستی

موقع کار کردن روی خود اگر صدایی از درون تو را ناامید کرد و ترساند، این صدا را باید ناشی از آواز غولِ من‌ذهنی بدانی که گوش تو را می‌گیرد و به پایین‌ترین سطح هشیاری جسمی و پستی می‌برد.

[ما نزدیک ده خدا رسیده‌ایم، یعنی ذهن ما جایی ست که باید به خدا زنده شده و از آن بیرون بیاییم ولی وقتی فضا را می‌بندیم و منقبض می‌شویم صدای من‌ذهنی، صدای سگ خداست که ما را می‌ترساند و ناامید می‌کند. پس ذهن جای بدی نیست به شرطی که همچون کاروانسرای از آن رد شویم و در آن نمانیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

آگاه باش هر ندایی که تو را بالا می‌کشد یعنی تو را از روی همانیدگی‌ها و دردها بلند می‌کند و سبب می‌شود که مرکز عدم و شادی بی‌سبب آمده و عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت تو واقعی شود، بدان که آن ندا از طرف زندگی یا انسان زنده‌شده به زندگی ست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگِ گرگی دان که او مردمِ دَرَد

هر ندایی که در تو حرص همانیدگی‌ها را بیدار می‌کند تا جذب چیزهای این جهانی شده و در مرکزت بگذاری، بدان که ندای گرگ من‌ذهنی ست که می‌خواهد انسان‌ها را به ذهن کشانده و هشیاری و وجود اصلی آن‌ها را بَدَرَد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

دانی که در این کوی رضا بانگِ سگان چیست؟

تا هر که مُخَنَّتْ بُودِ آتشِ بِرماند

\*مُخَنَّتْ: ترسو

ای انسان، آیا می‌دانی که در این کوی رضا، این جهان، که زندگی ما به وسیلهٔ قانون قضا و کن‌فکانِ زندگی اداره می‌شود، شکایت انسان‌های من‌ذهنی به چه علت است؟ برای این است که هرکسی که از انداختن همانیدگی‌هایش می‌ترسد و به جای شکر و رضا با ذهنش ناله و شکایت می‌کند، فرار کند و برود، چراکه شایستهٔ تبدیل شدن به هشیاری حضور نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

حاشا ز سواری که بُودِ عاشقِ این راه

که بانگِ سگِ کوی دلش را بِطپاند

\*طپیدن: لرزیدن، بی‌آرام شدن، بی‌قراری کردن

دور باد از کسی که عاشق زنده شدن به خدا باشد، اما بانگ من‌ذهنی خودش یا من‌های ذهنی دیگر دلش را به لرزه دریاورند و او را از این راه منحرف کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۷

خوابِ خرگوش و سگ اندر پی خطاست

خواب، خود در چشمِ ترسنده کجاست؟



خوابیدن به صورت خرگوشی که سگی نیز به دنبال او باشد خطاست. چگونه ممکن است خواب به چشمان کسی برود که سخت ترسیده است؟

[زندگی هر لحظه به وسیلهٔ اتفاقی که پیش روی ما می‌آورد به دنبال گرفتن همانیدگی‌های ماست تا با عدم کردن مرکزمان ما را به خودش زنده کند که در واقع مقصود اصلی ما از آمدن به این جهان است. ولی ما به خواب غفلت من‌ذهنی فرورفتیم و این خطرناک است چراکه پیغام زندگی را دریافت نکرده و به جای فضاگشایی و انداختن آگاهانهٔ همانیدگی‌ها، فضا را می‌بندیم و با از دست دادن هر همانیدگی بی‌مراد شده و آسیب می‌بینیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۸

یک سگ است، و در هزاران می‌رود

هر که در وی رفت، او او می‌شود

نفس یا شیطان یک نیرو است که در درون همهٔ انسان‌ها راه یافته و من‌ذهنی می‌سازد. و این نیرو در وجود هر کسی که نفوذ کند او هم شیطان می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۹

هر که سردت کرد، می‌دان کو در اوست

دیو، پنهان گشته اندر زیر پوست

هر کسی که در جهان بیرون تو را از کار کردن روی خود و زنده شدن به زندگی دلسرد می‌کند، بدان که نیروی شیطانی در او نفوذ کرده و در زیر پوستش، زیر حرف‌های ناامید کننده‌اش، من‌ذهنی یعنی نمایندهٔ شیطان خوابیده است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

نفس و شیطان هر دو در اصل از یک جنس بوده‌اند اما در ظاهر به دو صورت متفاوت نمایان شده‌اند، یکی به صورت من ذهنی در انسان و دیگری هم به صورت شیطان.

[شیطان همان نیروی همانندگی در جهان است که من ذهنی ما نمایندۀ آن است و مدام با ایجاد تخریب می‌خواهد ما را متوجه کند که این عقل ذهنی به درد نمی‌خورد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

همچون فرشته و عقل که از یک جوهر بوده‌اند و به دلیل حکمت‌های الهی به دو صورت جلوه کرده‌اند. [در واقع فرشته نماد خداوند و عقل نماد هشیاری ناظر ماست که با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان دوباره با خداوند به وحدت می‌رسد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

دشمنی داری چنین در سرّ خویش

مانع عقل‌ست و، خصمِ جان و کیش

تو در درون خود دشمنی همچون من ذهنی داری که مانع استفاده تو از عقل کل بوده و دشمن جان اصلی و دین و ایمانت می‌باشد.



[من ذهنی ما که از جنس شیطان است عقل کل یعنی عقل خداوند را که تمام کائنات را اداره می‌کند و باید عقل ما هم باشد زایل کرده و ما را به عقل جزوی یا عقل من‌ذهنی که دشمن هشیاری ماست می‌کشاند و نمی‌گذارد روی خداوند را ببینیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فَيَكُونُ است، نه موقوفِ علل

\*نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، دَمِ زنده‌کننده خداوند است که وارد وجودت شده و به تو جان می‌دهد، برو این را از آیه «نَفَخْتُ» بپذیر و از آن جا که کار زندگی با قضا و کن‌فکان بوده و موقوف سبب‌سازی ذهن یا فکرهای من‌ذهنی نیست بنابراین فضا را باز کن و مرکزت را عدم نگه دار تا زندگی با دستور کن‌فکان «بشو و می‌شود» تو را تغییر بدهد و به خودش زنده کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

هله ای دل به سما رو، به چراگاهِ خدا رو

به چراگاهِ ستوران چو یکی چند چَریدی

\*ستور: چهارپا

ای دل من به هوش باش، فضا را باز کن و به آسمان گشوده‌شده درونت که چراگاه خداوند است برو و از غذاهای خوب و برکات زندگی که در این فضای گشوده‌شده است بچر. تو به اندازه کافی در چراگاه چهارپایان، یعنی این جهان، از غذای همانیدگی‌ها و تأیید و توجه خواستن از مردم چریده‌ای.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت

که ز نومیدی اول تو بدین سوی رسیدی

ای انسان، تمام امیدت را از همانیدگی‌ها بردار و بر این فضای گشوده‌شده بگذار که تا حالا به آن امیدوار نبودی و آن را نمی‌شناختی چراکه بار اول هم تو از روی ناامیدی به سوی من کشیده شدی، یعنی با وجود داشتن آدم‌ها و چیزها متوجه شدی که آن‌ها زندگی ندارند. بنابراین ناامید شده و به سوی من برگشتی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جز توکل جز که تسلیم تمام

در غم و راحت همه مکرست و دام

در همه وضعیت‌ها چه در هنگام هجوم درد و اندوه و چه در هنگام آرامش، هرگونه اقدامی جز فضاگشایی کامل و متکی شدن به خرد فضای گشوده‌شده، حيله و مکر من‌ذهنی به حساب می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیر نر خون خواره‌ای

انسان در مقابل خداوند که همچون شیر نر خون خواره است و از طریق قضا و کن‌فکان همانیدگی‌های انسان را شکار می‌کند تا با عدم کردن مرکزش او را به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده کند، چه چاره‌ای جز فضاگشایی و رضایت درونی

دارد؟



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

بازگرد از هست، سوی نیستی

طالب ربّی و ربّانیستی

\*ربّانی: خداپرست، عارف

ای انسان، با فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه از فضای ذهن همانیده به فضای یکتایی، مرکز عدم، بازگرد. زیرا تو دراصل طالب خدا هستی نه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد. جنس اصلی تو همان جنس خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنّعِ حق، چون نیستی است

پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

\*صنّع: آفرینش، آفریدن

از آن جا که کارگاه آفرینش خداوند عدم و نیستی است، بنابراین هرکس که بیرون از این کارگاه باشد و در ذهن حس وجود کند هیچ ارزشی ندارد.

[به عبارتی ما با فضاگشایی به کارگاه خداوند تبدیل می‌شویم اما اگر جذب ذهن شده و فضا را ببندیم کارگاه شیطان می‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین فمّ اللیل که شمعی ای همام

شمع اندر شب بود اندر قیام



ای انسان ارجمند، مراقب باش تا در شبِ ذهن به‌عنوان هشیاری بیدار شوی و بیدار بمانی چراکه تو شمع کائنات هستی و شمع در تاریکی شب ایستاده و فروزان است. بنابراین شمع حضور تو نیز باید در شبِ ذهن روشن باشد.

[درواقع هر انسانی یک شمع است که باید در شبِ ذهن فضا را باز کرده و با نورِ خودش، خودش را بیدار کند، یعنی مسئولیتِ بیداری و بیدار ماندن هرکسی به عهدهٔ خودش است.]

قرآن کریم، سورهٔ مَزْمَل (۷۳)، آیهٔ ۱-۲

«يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ. قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا.»

«ای جامهٔ فکرت بر خود پیچیده، شبِ ذهن را بیدار و هشیار بمان، مگر اندکی را.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۳

خواند مُزْمَل نَبی را زین سبب

که برون آی از گلیم ای بُوالهَرَب

\*بُوالهَرَب: گریزان

از این رو خداوند، پیامبر را «گلیم به خود پیچیده» خواند و به او خطاب کرد که ای گریزان از خلاق، از گلیمِ خلوت و انزوا بیرون بیا و شمعِ حضورت را روشن کن.

[درحقیقت این آیه فقط خطاب به حضرت رسول نیست، بلکه به هر انسانی ست که باید بلند شود و خودش را بیان کند.

البته نه برای هدایت مردم بلکه هدایت خودش چراکه هرکسی مسئول بیداری خودش هست نه دیگران.]



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۴۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com